

## مهر و نشان طبقه حاکم را بر پیشانی کارگران ببینید

(12)

کوشش می شود تا نیروهای مترقی و ارتجاعی را در کنار یکدیگر قرار دهند و **انقلاب** و **ارتجاع** را یکسان معرفی کنند. اصطلاحاتی نظیر ابرقدرت ها، افراطی ها، رادیکال ها، چپ و راست و ... که گویا قطب های مختلف يك تضاد و دارای هویت یکسان هستند از طرف دستگاه های ایدئولوژیک سرمایه داری بشدت تبلیغ می شود. بر همین مبنا شبه "اندیشمندان" جهان سرمایه داری به جلاد و قربانی یکسان می تازند و مدعیند که ماهیت آنان با هم تفاوتی ندارد.

### جهانشمولی و همسانی

به خاطر بیاوریم: وحدت و مبارزه اضداد يك مفهوم جهانشمول است و در عین حال این مفهوم جدایی ناپذیر است از سلطه یکی از قطب های تضاد که به شی هویت آن را اعطا می کند. بعبارت دیگر وحدت و مبارزه اضداد میان دو نیرو و دو ضد برابر نیست بلکه در درون این وحدت و مبارزه يك ضد و يك قطب سلطه دارد، قطبی که هویت خود را به شی در مجموع خود می دهد.

در دوران ما، که دوران پیدایش امکان گذار بشریت به سوسیالیسم است، همین مسئله یعنی اینکه هویت يك شئی ناشی از سلطه يك قطب در شئی است موجب بزرگ ترین شکاف ها و اختلاف ها شده است. در ورای تنوع شرایط و ساختارها چه چیز در يك فرماسیون یا شکل بندی اقتصادی و اجتماعی حاکم است؟

اگر این نیازهای خاص سرمایه و صاحبان آن باشد، ما با جامعه ای سرو کار داریم که در آن منطق آنتاگونیسم حاکم است. اما اگر مبنای حرکت جامعه نیازهای تولید اجتماعی و خواست های زحمتکشان باشد، اگر عدم امکان تملك خصوصی وسایل بزرگ تولید مبادله و مناسبات اجتماعی همکاری حاکم باشد، در آن صورت مناسبات اجتماعی در چنین شکل بندی اقتصادی و اجتماعی بصورت آشتی ناپذیری های طبقاتی نخواهد بود و تحول آن بر مبنای منطقی صورت می گیرد که نشان از هویتی دیگر، هویتی نوین دارد که ما آن را سوسیالیسم می نامیم.

بنابراین کافی نیست که جهانشمولی تضاد را درك کنیم. در وحدت و مبارزه اضداد همواره یکی از اضداد حاکم است و آنکه حاکم است به شئی مجموعه ویژگی های آن را اعطا می کند و از جمله و مسلما به قطب تحت سلطه.

در این شرایط می توان فهمید که **طبقه کارگر** در يك جامعه سرمایه داری **مهر و نشان طبقه ای را که بر کل این جامعه حاکم است بر خود دارد** و از نفوذ ایدئولوژی آن مصون نیست. همانطور که تحول تناسب نیرو در سطح جهانی برای مصون نگاه داشتن نیروهای مترقی از رخنه ایدئولوژی امپریالیستی کافی نبوده و نیست. با این حال این نیروها نیز بتدریج مهر خود را بر حوادث و بر ساختارها کوبیده اند و می کوبند. همه آن دستاوردهای مثبتی که سرمایه داری در گذشته به آن می بالید و آن را نشان مدرنیته و انعطاف خود وانمود می کرد در واقع ناشی از عقب نشینی در برابر مبارزه طبقه کارگر و مهر و نشان جنبش طبقه کارگر بود که بر جامعه سرمایه داری زده می شد. با تغییر تناسب نیروها به ضرر این جنبش، این

دستاوردها نیز یکی پس از دیگری در حال بازپس گیری است و در عین حال مبارزه برای حفظ و تحمیل آن ها مجدداً بالا گرفته است.

در دوران پرتردیدی که ما در آن به سر می بریم، در حول ضرورت تاکید بر يك هويت معين و مشخص، نبرد فکری سختی جریان دارد. اکنون نیروهای سلطه ناچارند و حاضرند تضاد خود را با نیروهای نوینی که در جهان رشد می کنند بپذیرند و حتی از اینکه گفته شود "همه چیز متضاد است" استقبال می کنند به شرطی که با تاکید بر هويت توأم نباشد. اندیشه دیالکتیکی که نخواهد بر واقعیت هويت تکیه کند بطور متضاد جو تردید و سردرگمی را گسترش می دهد و در نتیجه موجودیت نیروهای حاکم را تداوم می بخشد.

امروز به نام جهانشمولی تضاد، اما تضادی که در آن مسئله هويت نیروهای مسلط حذف شده است، کوشش می شود تا نیروهای مترقی و ارتجاعی را در کنار یکدیگر قرار دهند و **انقلاب و ارتجاع** را یکسان معرفی کنند. اصطلاحاتی نظیر ابرقدرت ها، افراطی ها، رادیکال ها، چپ و راست و ... که گویا قطب های مختلف يك تضاد و دارای هويت یکسان هستند از طرف دستگاه های ایدئولوژیک سرمایه داری بشدت تبلیغ می شود. بر همین مبنا شبهه "اندیشمندان" جهان سرمایه داری به جلاد و قربانی یکسان می تازند و مدعیند که ماهیت آنان با هم تفاوتی ندارد.

بدینسان با عزیمت از تجربه مبارزه روزانه و نوعی معین از تضاد، یعنی آنتاگونیسم، جریان اندیشه انقلابی وحدت و مبارزه اضداد را همچون مضمون عام تضاد درک کرد. چیزی که بدان معناست که جنبه ماهوی - ماهیت - هر شئی وحدت دو ضد است و این وحدت از آن رو تشکیل دهنده شئی است که یکی از ضدها بر دیگری تسلط دارد و ویژگی های خود را به شئی در مجموع خود می دهد.

این مفهوم از تضاد کمک می کند که مبارزه همچون يك واقعیت عینی، همچون ضرورت درونی وحدت درک شود. تسلط يك قطب و يك ضد در درون شئی خودبخود متضمن مبارزه برضد آن قطب و سلطه آن نیز هست. در غیر اینصورت وجود اضداد، وحدت و مبارزه آنان بی معنا می شود.

ناگفته پیداست که این مفهوم دیالکتیکی تکیه گاهی مستحکم در مبارزه طبقاتی و توان تمیز میان سیاست ها و کشورها در جهان کنونی است.

اما چرا این مبارزه درون وحدت اضداد اشکالی چنین مختلف به خود می گیرد؟ ظاهراً مفهوم مبارزه برای واقعیتی که بیان می کند اندکی تنگ است. بخاطر آوریم که تحلیل مشخص از ما می طلبد در پشت شئی، مناسبات متضادی را ببینیم که درون این مناسبات آن شئی بوجود می آید. در عین حال، شی در ماهیت خود این مناسبات متضاد را می گنجاند که بنابراین نسبت به آن بیرونی نیست بلکه بنیاداً درونی است. بعبارت دیگر هر شئی در درون يك مناسبات متضاد تولید می شود. اما این مناسبات متضاد بیرونی در روند شکل گیری شئی درونی شده، در درون آن انعکاس می یابند، به ماهیت درونی، به مناسبات متضاد درونی آن تبدیل می شوند.

بدینسان ما با يك رابطه بیرونی و درونی سروکار داریم که بنیاداً از هم جدا نیستند. این رابطه میان بیرونی و درونی مدتهاست تکیه گاه تحلیلی است که غالب احزاب کمونیست از شرایط و بحران جامعه خود و راه برون رفت ملی آن ارائه می دهند.

يك کشور، به مثابه يك شکل بندی اقتصادی و اجتماعی، قرار گرفته در يك چارچوب ملی، جایگاهی در تناسب نیروی جهانی دارد. در پشت شئی "کشور" (مثلاً ایران)، تحلیل مارکسیستی از ما دعوت می کند که رابطه و مناسبات جهانی و بین المللی را در نظر بگیریم که درون آن این کشور بوجود آمده است، یعنی آن روند تاریخی که به شکل گیری يك واحد

ملی و يك شكل بندي اقتصادي و اجتماعي در مرزهاي كنواني اين کشور مانند ايران منجر شده است. اما اين رابطه بيروني (و در اين مورد جهاني) را براي آنچه در داخل شي (و در اين مورد داخل يك کشور) است تنها در مناسبات دروني است که مي توان ديد و ردگيري کرد، مناسباتي که طبقه حاکم، صاحبان سرمايه و چندمليتي ها را در برابر نيروي کار و زحمت قرار مي دهد. شيوه وجودي اين رابطه و تناسب نيروي بين المللي، چنان است که درون خود شئي اي که تشکيل دهنده آن است تجلي مي يابد.

مثلا در مورد کشور ما ايران، بررسي مناسبات اقتصادي و اجتماعي موجود در کشورمان را نمي توانيم خارج از شرايط بين المللي، خارج از روند سلطه استعمار و نواستعمار و امپرياليسم و مبارزه ميان دو سيستم سرمايه داري و سوسياليسم و سپس دوران پس از فروپاشي بررسي کنيم. همه تحولات اقتصادي و اجتماعي دروني کشور ما با اين مناسبات بين المللي و بيروني در ارتباط مستقيم است. مثلا سلطه ارباب رعيتي و تحولات آن با دوران استعماري و تسلط انگليس، پس از کودتاي 28 مرداد با رقابت انگليس و امريکا و اصل چهار ترومن، دوران اصلاحات ارضي با سلطه کامل امريکا و سياست هاي جديد اين کشور، دوران انقلاب 57 همزمان با گسترش جهاني انقلاب ها و جنبش هاي آزاديخواه ملي تحت تاثير اوج گيري مبارزه ميان دو سيستم جهاني و ميان اتحاد شوروي و ايالات متحده، دوران تعديل اقتصادي با فروپاشي شوروي و .... اما اين مناسبات جهاني و بيروني در داخل ايران به يك عنصر ماهوي دروني، به جزيي از نظام اقتصادي و اجتماعي تبديل شده اند و اساسا هم قابل ديد و ردگيري نيستند مگر از طريق بررسي و درک اين مناسبات دروني. بنا بر اين مبارزه در درون وحدت اضداد تجلي ويژه رابطه اي بيروني است که در اين رابطه آن شئي توليد مي شود. بديهي است که اين رابطه ثابت نيست و در درون شئي **تکامل مستقل** خود را دارد.

در چارچوب همين رابطه درون و بيرون در مثال مورد نظر ما، مثلا يك کشور مي توان ديد که براي اينکه يك کشور بتواند وارد روند تحول انقلابي شود بايد حداقل از شرايط بين المللي و بيروني وجود داشته باشد. با اين حال در خارج از چارچوب ملي نيست که بايد دليل شيوه وجودي اين يا آن کشور و تحولات آن را جستجو کرد. مبناي تحول هر شئي در داخل خود شئي، در رابطه نيروها يا بعبارتي تناسب نيروهاي داخلي آن است. ديالکتیک وجود ندارد مگر در درون.

بدينسان همانگونه که مبارزه اضداد را تنها در وحدت آنان مي شود درک کرد، شکل هايي که اين مبارزه به خود مي گيرد نيز به تحول دروني رابطه و تناسب نيروها بستگي دارد. به همين دليل اين اشکال نيز بي شمارند است.

اين شکل هاي مبارزه حتي مي تواند نفي آن چيزي باشد که ما از مبارزه مي فهميم، تا آنجا که **جنبه اي** که از طريق آن ضدها با يکديگر **وحدت** پيدا مي کنند بر واقعيت **مبارزه** غلبه کند. اين همان چيزيست که هر بار همکاري طبقاتي بر مبارزه طبقات غلبه مي کند مشاهده مي شود. همکاري طبقات همان واقعيت عيني وجود مبارزه طبقاتي را نشان مي دهد اما در شکلي که ماهيت آن را نفي مي کند.

بدينسان ديالکتیک، نفي اين اندیشه خودبخودي و به ظاهر بديهي است که مبارزه براساس تعين ها و دلایل خارج از شي شکل هاي مختلف به خود مي گيرد. اين تحول دروني رابطه و تناسب نيروهاست که تعين کننده است. چيزي که بطور بديهي بدان معنا نيست که تحول، بواسطه رابطه بيروني نيروها تسهيل نمي شود يا ترمز نمي گردد.

اما اثر رابطه بيروني نيروها بر شي هر چه باشد، آنچه نقش قطعي دارد تحول رابطه دروني نيروها در شئي است. در تحول رابطه و تناسب دروني نيروهاست که توالي و تنوع شيوه هاي وجودي مبارزه اضداد را مي توان توضيح داد. بعبارت ديگر دليل شکل هاي مختلف، متنوع و

پی در پی را که مبارزه اضداد بخود می گیرد باید در تحولات مشخصی جست که در تناسب نیروی درونی میان اضداد پدید می آید.